

خیلواکی



استقلال

www.esteqtaal.net

شنبه ۰۸ فیبروری ۲۰۲۵

نویسنده: مرجان کمال

بازنگری و تبصره: حمید انوری

از لابلای کتاب ماندگار

"افغانستان در تلامه تاریخ"

قسمت سی و نهم

{ قصه یک فامیل:

یک شب که من با خانم های خانه در ولسوالی حصارک که مربوط ولایت ننگرهار می باشد، در گفت و گو بودم. (این ولسوالی با پاکستان هم سرحد است، و من در آن ولسوالی یک هفته در خانه مردم آن دره در ماه می سال ۲۰۰۶ میلادی پناه برده بودم). در هنگام گفت و گو یک حالت دشوار و مشقت بار را احساس نمودم، ارتباطات به سختی برقرار می شد و تنها به صورت سوال - جواب باقی می ماند. من دلیل آن را به زبان آن ها که یک نوع دیالکت (Dialecte) پشتو حرف می زدند، نسبت دادم. (زبان که دور از مرکز ولایت در آن محل حرف زده می شود و از زبان ستندرد فرق دارد). در آن فامیل پشتون، شف فامیل مربوط به قبیله جبارخیل مربوط کلان (clan) احمدزی بود، که در قدیم کوچی ها بودند و اصیل منطقه خورد کابل می باشند. (خورد کابل در دامنه کوه های جنوب - شرق کابل موقعیت دارد، ولسوالی های بگرامی، سروبی، کمری، شینه، خاک جبار، راه سابقه جلال آباد از طریق لته بند). و از آخر قرن نهم به این سو در ولایت ننگرهار مسکن گزین شده اند. و با یک خانم از یک قبیله خورد مردم بومی دره غواگیزه (Ghwâgiza) ازدواج نموده است. در هنگام گفت و گو با خانم ها، من متوجه گردیدم یک مرد در اطاق نزدیک و مقابل اطاق، ما را زیر نظر دارد.

فردای آن یک خانم مرا در یک اطاق جداگانه برده و در آن اطاق از یک مخفیگاه انگشتر عروسی خود را بیرون کرده و در حالی که بسیار ناآرام بود، آن را به من نشان داده و از من پرسید که آیا این واقعاً از طلای با کیفیت ساخته شده است یا خیر؟

بعداً در مورد موقعیت اجتماعی این فامیل دانستم که از نظر اجتماعی - اقتصادی این فامیل بسیار قرضدار هستند. و همچنان دانستم که یک دعوا و اختلاف بین این فامیل و یک فامیل یک دره دیگر که با پیاده رفتن دو ساعت از این دره دور می باشد، وجود دارد. دلیل این دشمنی اختطاف یک دختر جوان توسط یکی از پسران فامیلی که من در آن بودم، می باشد. به تعقیب این حادثه بسیار مهم، فامیل پسر باید به فامیل دختر پول بدهد. وقتی پرسیدم کدام یک از پسران این عمل را مرتکب گردیده است، دانستم که شوهر همان خانم جوان می باشد که مرا به اطاق جداگانه برده و در مورد انگشتر خود اندیشه داشت. شخصی که ما را زیر نظر گرفته بود، همان شخص اختطافگر بود و می کوشید تا من از این واقعه خبر نشوم، دلیل نگرانی و تشویش که در آن جا حکمفرما بود نیز همین واقعه اختطاف بود.

فلهذا اگر این قصه در نظر اول ظاهراً سطحی و جزئی معلوم می شود، مگر کاملاً مشخص است که به کدام طریق و به کدام سیاست، مشخصاً ارتباطات پیوند ها و دشمنی ها بین گروپ ها مخفی مانده، و تنها می توانیم با مطالعات در ساحه از آن اطلاع حاصل کنیم...}

از مطالعه و دقت در سطور بالا به سادگی میتوان به این حقیقت پی برد که خواهر ما، زنده یاد "مرجان کمال" در شرایط ناگواری در قریه های دور افتاده وطن دوست داشتنی خود به سر میبرده است و تلاش داشته بوده است تا از چند و چون و اما و مگر و مشکلات و نابسامانی های عدیده هموطنان خود آگاه گردیده و در حد توان و امکانات ناچیز خود، هموطنان خود را کمک و یاری رسانده و در حد توان و امکانات آنرا به نحوی مساعدت کنند و در رفع مشکلات عدیده شان ممد واقع گردند. از آنجائیکه دل آن دخت سرافراز افغان برای میهن و هم میهنان خودش می تپیده است و درد و رنج و مشکلات آنرا، درد و رنج و مشکلات خود میدانسته است، به اصطلاح وطنی ما مردم "از جان خود مایه" گذاشته بوده است تا مگر به نحوی درد و رنج هموطنی را لااقل اگر قادر نبوده است حل و فصل کرده و به آن رسیدگی کند و...، مرحمی گردد بر زخم های پنهان، پوشیده و خفته آنان؛ درد و رنجی را که سال های سال پوشیده و خفته مانده و هیچ منبع و هیچ مرهمی در طول سالیان متمادی نیافته و هیچ دلی را به تپش نیآورده و هیچ غمخواری از هیچ گوشه و کناری نیافته و همچنان خفته مانده بوده است، اگر بشود لااقل به نحوی مرهمی به آنها بگذارد و... و دردی را دوا باشد.

از این گونه قضایا و مشکلات همیشه در افغانستان عزیز ما جریان داشته و خانواده هائی و قبیله هائی را برباد داده است و هنوز هم از میان مردم بی بضاعت و بیچاره و غریب و نادار و بی واسطه افغان زمین، در طول تاریخ قربانی گرفته است و اما هرگز و هرگز گوش شنوا و وجدان بیدار نیافته است.

هر آن مرجع و هر آن شخص یا خانواده و یا هم گروپ و حزبی که با انواع مختلف قدرت را در آن ویرانه به دست آورده و چهار روزی حاکم سرنوشت مردم مظلوم آن خطه بوده اند، کلوخی گذاشته و از آب گذشته اند و هرگز و هرگز به فکر مردم و مشکلات شان نبوده اند.

و اما دیده می شود که یک دخت افغان که عمری را در فراق وطن در دیار بیگانه به سر برده است، چگونه آب و هوای وطن در سر دارد و چگونه تمام امکانات و تمام سهولت ها و... را گذاشته و چادر ای به سر کرده و راهی آن ناکجا آباد گردیده و نه تنها دل، بلکه نره نره وجود ناز نینش برای وطن و وطندار صمیمانه می تپیده است و بیشترین تلاش های خود را در ناگوارترین شرایط به خرج میدهد تا مگر کاری در حد توان خویش در مورد انجام دهد و چگونه هم سرافراز و با قد افراشته این مهم را انجام میدهد و حتی از صحت و سلامت خود مایه میگذارد تا مگر خدمتی به آن مردم در بند کشیده شده و شریف، اما از یاد برده شده، در حد توان اندک خود انجام دهد.

با درد و دریغ که چرخ روزگار و گردش ایام هم سر دشمنی با افغان و افغانستان گرفته بود و آن دخت دلسوز و خستگی ناپذیر میهن را بس نامردانه و جبونانه از ما مردم گرفت و ضربه مهلک و جبران ناپذیر دیگری بر پیکر آن خطه زیبا و آن مردم چون کوه استوار، وارد کرد و آن دخت فداکار و دلسوز وطن را نامردانه و زبونانه از ما گرفت، هر چند نظر به تجربیات و چشم دید ها، از چرخش سفله گردون دوار نمی توان توقع بیش از آن داشت.

شاعری چه خوش سروده بوده است باری:

رفتنش یک شب دمار از روزگار من کشید

می کشم روزی که برگردد دمار از روزگار

"می کشم روزی" ظرافت شاعرانه است که هم وزن و قافیۀ شعر را نگهداشته و هم حرف دل خود را با سادگی بیان نموده باشد، به معنی اینکه انتظار روزی را می کشم.

این کمترین را که هرگز فرصتی دست نداد تا افتخار ملاقات با آن دخت باوفای میهن را داشته باشم و یاهم با ایشان باری هم صحبت شده باشم، رفتن شان به منزلگه ابدی چنان ناگوار افتاد که فقط مانند افتادن کاسه چینی که از آسمان بر زمین خورده و نگین نگین شده باشد، و اما همیشه در این تفکر

فرومیروم که این الفت و همدلی در عالم رویا، از کجا سرچشمه گرفته و چنین پا گرفته و ریشه دوانیده بوده است و امروز می‌رود که به ثمر نشیند و بعد ناخودآگاه باخود نجوا میکنم که "وطن".

سرچشمه "وطن"، عجیب سرچشمه است!!!

و این وطن بوده است که ما را بهم پیوند داده بوده است و این وطن بوده است که دل هائی را در دو گوشه این دنیای دون چنان بهم پیوند زده بوده است که هیچ یک از دیگری اطلاع نیافته، اما برای وطن مشترک و برای میهن عزیز عاشقانه می‌تپیده اند و سبب این پیوند در عالم معنی گردیده بوده است.

یاد آن دخت سرافراز افغان گرامی و همیشگی باد که تا آخرین لحظات زندگی کوتاه و اما سخت پر بار خویش، لحظه از یاد وطن و وطندار فارغ نبودند...

ادامه دارد...